

جایگاه دل در مثنوی

عفت نقابی

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

قطرہ دل را یکی گوهر فتاد
کان به دریاها و گردون‌ها نداد
(۱۰۱۷/۱)

چکیده

در نوشتار حاضر، به دلیل اهمیت دل در ادبیات عرفانی به‌ویژه در مثنوی معنوی، جایگاه و منزلت آن در مثنوی مولوی تبیین شده و برای یافتن پاسخ به این پرسش که از نظر مولانا، کدام دل شایستگی گنجایی مقام حضرت حق را دارد، ابتدا از لحاظ لغوی و اصطلاحی قلب تعریف و وجه تسمیه آن مشخص شده، پس از آن او اضاف دل و اهمیت دلهای عرشی و ویژگی‌های چنین دلهایی مورد بحث قرار گرفته و در پایان از موانع و حایل‌های دل و ملکوت سخن رفته است.

کلیدواژه‌ها: دل، قلب، معرفت، مولوی، مثنوی معنوی.

تاریخ پذیرش: ۸۷/۵/۱۵

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۲/۱۴

مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س، ۱۶، شماره ۶۲، پاییز ۱۳۸۷

درآمد

قلب در قرآن و روایت‌های دینی دارای چنان شأن و منزلت والای است که گاهی از آن با تعبیرهایی چون ظرف خدا در روی زمین^۱، بيتالرّب و عرش الله ياد می‌شود و گاهی از زمین و آسمان نیز فراخ‌تر می‌گردد تا آن‌جا که جایگاه تجلی حق می‌شود.^۲ این قلب در میان صوفیه نیز چنان منزلتی دارد که برخی از بزرگان تصوف آن را با عرش ربّانی هم‌پهلو می‌دانند و برخی از آنان مقام و منزلتی والاتر از عرش برایش قایلند به طوری که سهل تسری آن را لطیفه‌ای از جانب حق می‌داند^۳ و آن را با عرش ربّانی برابر می‌شمارد و بازیزید بسطامی چنان آن را گران‌مایه و فراخ می‌شمارد که عرش الهی با همه آن‌چه در آن است می‌تواند در گوشه‌ای از قلب عارف جای گیرد.^۴ او قلب را نامتناهی و عرش را متناهی و محدود می‌داند.^۵

این دل که به مثبت عرش خدا و محل استوای صفت رحمانیت اوست، در متن‌سوزی معنوی چنان جایگاهی دارد که مولانا حقیقت وجودی انسان را در این لطیفه روحانی خلاصه می‌کند. او وجود دل را جوهر واقعی عالم و در عین حال غایت و غرض از وجود عالم می‌داند و به همین سبب عالم در مقابل وی حکم عرض را نسبت به جوهر دارد. در نزد وی قلب وسیع‌تر از عالم و در عین حال علت غایی آن محسوب است (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۶۳۱).

او در مقام مقایسه دل با عرش، دل را نامحدود و عرش، فلک و عالم فرش را محدود می‌داند و برای دل نهایتی قایل نیست؛ آن‌جا که می‌فرماید:

آن صفائی آینه لاشک دل است	کو نقوش بی عدد را قابل است ^۶
صورت بی صورت بی حد غیب	ز آینه دل دارد آن موسی بجیب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک	نه به عرش و کرسی و نی بر سمک
زان که محدود است و معدود است آن	آینه دل را نباشد حد بدان

(۳۴۸۵ - ۳۴۸۸/۱)

با توجه به اهمیت دل در بین بزرگان صوفیه، به ویژه مولانا که دل را همچون آینه‌ای می‌داند که قابلیت گنجایی «صورت بی صورت بی حد غیب» را در خود دارد، این پرسش مطرح است که آیا هر دلی شایستگی مقام و گنجایی حضرت حق را دارد؟ ما در این مقال برآئیم که با کندوکاو در مشوی به این پرسش پاسخ دهیم که از نظر مولانا کدام دل همچون «آینه‌ای شش رو»، شایستگی مقام تجلی و خلیفه‌الله‌ی را دارد و برای نیل به این مقام چه باید کرد و از چه موانعی باید گذشت؟ برای روشن شدن موضوع ابتدا کاربرد لغوی و اصطلاحی واژه دل را نزد صوفیه بازمی‌نماییم.

دل و قلب

واژه دل در لغت به معنی قلب، خاطر، ضمیر، جان و روان آمده است. از لحاظ علمی گوشت صنوبری شکلی است در جانب چپ سینه و آن گوشت پاره‌ای مخصوص است و به تعبیر غزالی معدن جان است و غرض طبیان به آن متعلق است. اما در اصطلاح تصوف، دل جوهر نورانی مجردی است که واسطه بین روح و نفس ناطقه است و روح باطن آن و نفس حیوانی مرکب آن به شمار می‌آید.

به تعبیری دیگر، دل لطیفه‌ای ربانی و روحانی است که به نحوی اسرارآمیز به عضو گوشتی صنوبری شکل جای گرفته در چپ سینه متصل و جایگاه معرفت است و عارف از رهگذر آن جهان پیرامون خویش را ادراک می‌کند. از همین رو در قرآن آمده است که «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ وَتَكُونُوا لِهِمْ قُلُوبٌ يَعْقِلُونَ بِهَا (الحج، ۴۶). این دل که در منظمه فکری تصوف تقریباً عبارت از کل حیات درونی انسان است، ریشه در مفاهیم قرآنی دارد. البته گفتگی است که ردپای این مفهوم نه تنها در مزامیر عهد عتیق، بلکه در عهد جدید نیز یافت می‌شود و این نام تقریباً در سراسر همه نوشتہ‌های مقدس به یک معنا به کار می‌رود (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۸۶).

ما نیز در این مقال این دو واژه را در یک معنی و مفهوم به کار برده‌ایم.

وجه تسمیه قلب

دل را از آن جهت قلب خوانده‌اند که تغییر و دگرگونی، صفت ذاتی اوست و نیز از آن جهت که وجود معانی را دگرگون می‌کند. در حدیث آمده است که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصایع الرحمن. خداوند مقلب القلوب است و دل را به هر حال که خواهد می‌گرداند. از احادیث دیگری که تصاویری از صفت تغییر و دگرگونی ذاتی قلب ارائه می‌دهد می‌توان به این احادیث اشاره کرد:

۱. مثل القلب مثل العصفور یتقلب فی کل ساعه (مثل دل مثل گنجشک است در هر ساعتی بگردد).
۲. مثل القلب فی تقلبه كالقدر اذا استجمعت غلیانها (مثل دل در گشتن او چون دیگ است آن وقت که در غایت جوش باشد).
۳. مثل القلب كمثل ریشه بارض فلاة تقلبها الرياح ظهراً البطن (مثل دل چون مثل پری است در زمین بیابان که بادها آن را از پشت به شکم می‌گرداند و این گردانیدن‌ها و اعجیب صنع الهی را در گردانیدن آن از آن روی که بدان راه نتوان یافت جز مراقبان دل‌ها و مراعیان حال‌های آن با خدای نشناسند (غزالی، ۹۵: ۱۳۶۸).

مولانا این احادیث را در مثنوی با تمثیل‌هایی ذکر می‌کند آن‌جا که می‌فرماید:

دیده و دل هست بین اصبعین	چون قلم در دست کاتب ای حسین
کلک دل با قبض و بسطی زین بنان	اصبع لطف است و فهر و در میان
(۲۷۷۸ و ۲۷۷۷/۳)	

در جایی دیگر می‌فرماید:

در حدیث آمد که دل همچون پری است	در بیانی اسیر صرصری است
باد پر را هر طرف راند گزاف	گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان	کاپ جوشان زآتش اندر قازغان
هر زمان دل را دگر رایی بود	آن نه از وی لیک از جایی بود

پس چرا این شوی بر رأی دل
عهد بندی تا شوی آخر خجل
(۱۶۴۵/۳-۱۶۴۱)

۱. اوصاف دل در مثنوی

انسان شاهکار خلقت، اشرف مخلوقات و علت غایب موجودات است و سراسر عالم وجود همه طبیعه و پیش درآمد خلقت اوست. هر چند وجود او به حسب ظاهر فرع و واپسین موجودات دیگر می‌نماید، در واقع اصل و منظور اصلی خلقت است و دیگر موجودات همه فرع و تابع او خلق شده‌اند. او مظهر جمیع اسماء و صفات کمال و جمال و جلال الهی است و آن‌چه او را شایسته مقام خلیفه‌اللهی ساخته، به واسطه لطیفة غیبی است که حق در وجود او تعییه نهاده و به این لطیفه چنان موهبتی ارزانی داشته که آن را جوهر و اصل هستی قرار داده و آن را چنان وسعت بخشیده که بتواند حقایق عالم غیب را در خویش جای دهد و خود نیز در آن بگنجد. میل خداوند به این جانشینی و طلب و کشش او سبب شده است که صاحب سینه‌ای را بجوید تا شاهیش را آینه‌ای باشد. به همین منظور دل این «صاحب سینه» را صفائی بی‌حدود بخشیده تا نظرگاه خود سازد و چهره اسماء خود را در این آینه ببیند، آن‌جا که می‌فرماید:

چون مراد و حکم بزدان غفور	بود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز ضدی ضد را نتوان نمود	و آن شه بی مثل را ضدی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای	تا بود شاهیش را آینه‌ای
پس صفائی بی‌حدودش داد او	و آن‌گه از ظلمت ضدش بنهاد او

(۲۱۵۴-۲۱۵۱/۶)

از نظر مولانا دل در مثنوی وادی سیر و سلوک انسان برای وصول به حق و تحقق مقام خلیفه‌اللهی است؛ او برای این لطیفة غیبی قابلیت‌هایی ذکر می‌کند که به آن اشاره می‌شود:

۱. مقام سلیمانی

مولانا برای دل مقام فرمانروایی قایل است و این فرمانروایی هم بر تن و حواس و هم به عنوان انسان کامل در عالم و خلق عالم است. او دل را فرمانروای تن می‌داند که همه اعضا و جوارح بدن تحت فرماندهی اوست و علاوه بر حواس ظاهری پنج حس درونی نیز در خدمت او و مأمور اجرای فرمان‌های او هستند و به هر طرف که دل اشاره کند دامن کشان به همان سو می‌روند. آن‌جا که می‌فرماید:

دل مگر مهر سلیمان یافتست	که مهار پنج حس بر تافتست
پنج حسی از برون میسور او	پنج حسی از درون مأمور او
آنچ اندر گفت ناید می‌شمر	ده حس است و هفت اندام و دگر
بر پری و دیو زن انگشتی	چون سلیمانی دلا در مهتری
خاتم از دست تو نستاند سه دیو	گر درین ملکت بری باشی ز ربو

(۳۵۷۵-۳۵۸۳/۱)

بنابر گفته مولانا، دل قابلیت و شایستگی مقام سلیمانی را داراست و در نهایت فرمانروایی از آن انسان است و در ضمیر و باطن انسان سلیمانی کردن نهفته است. آراء مولانا در این باره متأثر از غزالی است^۷.

۲. خاصیت آینگی

دل که لطیفة غیبی و جوهر هستی است دارای خاصیت‌هایی است که زیباترین آن‌ها خاصیت آینگی است. مولانا هم چون غزالی^۸ دل را آینه‌ای می‌داند که قابلیت آن را دارد که حقیقت همه چیزها در او روشن شود؛ تا محل تجلی حقایق غیبی شود و مشاهده حقایق غیبی، به میزان روشن‌دلی بنده است. از نظر او هدف اصلی صوفی برای تحقق چنین مقامی پیراستن دل از زنگ رذایل نفسانی است که این امر به مجاهده و هم به عنایت حق میسر است و چون دل به مرحله صفا و پاکی رسد خود به خود آماده دریافت حقایق ربانی شده، به مقام و مرتبه پذیرش فیض الهی نایل می‌آید و مشرق انوار و تجلی گاه اسرار حق می‌گردد.

از نظر او فیض الهی مراتبی دارد و در چند مرحله بر دل سالک می‌تابد:
 ابتدا در مرحله انتخاب دل‌های مستعد و سپس در مرحله تصفیه آن از شاییات نفس
 و سوم در مرحله اعطای حقایق هستی به آن و در آخر مدد نور قدسی در درک آن
 عنایات و تجلیات. این مطلب نشان‌دهنده آن است که تربیت و عنایت حق از ابتدا تا
 انتهای وصال سالک به حقیقت، همراه دل اوست و در هیچ مرحله‌ای از او منقطع و جدا
 نیست. آن‌گاه که دل به واسطه ریاضت و عنایت حق به مقام آینگی رسید
 معکس کننده جلوه جمال حضرت دوست می‌شود و با نور جمال حق پیوند خورده
 منظور نظر حق می‌گردد.

در این مقام صاحبدل چون آینه‌ای شش رو است که نظر گاه حق است و حق به
 واسطه او بر همه کس تجلی می‌نماید. آن‌جا که می‌فرماید:

صاحب دل آینه شش رو شود	حق ازو در شش جهت ناظر بود
هر که اندر شش جهت دارد مقر	نکندش بی‌واسطه او حق نظر

(۸۷۵/۵ - ۸۷۴)

در این مرتبه است که آینه صافی دل پذیرای تصویر بی‌حد و نهایت جمال ازلی
 خداوند می‌گردد و صورت بی‌صورت بی‌حد غیب هم در آن مجال انعکاس می‌یابد و
 آن‌چه در عرصه گشاده فلک که با همه وسعت به هر حال محدودیتی در آن هست
 گنجایی ندارد، در آینه دل عارف که هیچ تناهی و حدی برای آن متصور نیست
 می‌گنجد.

مولانا در قصه مری کردن رومیان و چینیان (دفتر اول) در علم نقاشی و صورت‌گری
 صفاتی قلب رومیان را مثالی برای دل‌های آینه‌ای می‌آورد.
 آراء مولانا در این باره یادآور اقوال نجم الدین رازی است.^۹

۱. ۳. جایگاه معرفت

مولانا دل را محل معرفت الهی می‌داند و تحقق مقام خلیفه‌الله‌ی را منوط به معرفت قلبی و شهودی و معرفت قلبی را در گرو تصفیه و تزکیه آن می‌داند و همه‌این‌ها را منوط به عنایت حق می‌شمارد. او معرفت قلبی را مهم‌ترین عامل در سلوک عارف تلقی می‌کند و برهان و قیاس عقل جزوی را از وصول بدن قاصر می‌یابد. از نظر او اگرچه انسان در رفع دشواری‌ها و نیل به مقاصد خویش غالباً بر عقل و هدایت و تدبیر وی اعتماد می‌کند، اما آنچه در بسیاری موارد مایه نجات و هدایت اوست، نور قلبی است و نجات از حبس‌گاه عالم و نیل به رهایی از مضایق دنیای حس، با کمک عقل ممکن نیست؛ وسیله‌اش قلب است و پیداست که سلوک عارف فقط از این راه ممکن است. البته مانع عمدہ‌ای که در نیل به مرتبه قلب و نور باطنی هست، تقیید به علم جزئی و عقل بحثی است که چون انسان را دائم به سود و زیان مسائل دنیوی مشغول می‌دارد، به لطیفه روحانی که در وجود وی هست مجال رشد و نما نمی‌دهد و وی را در محدوده نفس اماره و تمایلات شهوانی خویش مقید می‌نماید و با وجود نیل به علم از نیل به نجات محروم می‌دارد (زرین کوب، ۱۳۶۸: ۶۲۳).

نیل به معرفت قلبی در گرو تصفیه و تزکیه آن است، چون بدون آن آینه دل که از زنگار نفس کدورت دارد، غماز اسرار و حاکی از صورت حقیقت نیست. مولانا در تقریر این نکته از همان ایات آغاز مثنوی ضرورت تهذیب نفس را برای نیل به معرفت و نجات نشان می‌دهد. آن‌جا که می‌فرماید:

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

او بر این باور است که مرتبه معرفت و مشاهده حق و مقام خلیفه‌الله‌ی زمانی برای انسان تحقق می‌یابد که از مرتبه تزکیه نفس و تصفیه باطن گذشته باشد و دلی عرشی است که خود را از کدورت‌های حیات فرشی تزکیه کرده باشد تا مستعد دریافت انوار

الهی گردد و شایستگی مقام تجلی حق را از آن خود کند و مصدق این حدیث قدسی گردد که: «لا یعنی ارضی و لا سمائی و انما یعنی قلب العبدی المؤمن».

۲. دل اولیا و انبیا

با توجه به قابلیت‌ها و استعدادهایی که صوفیه برای دل قائلند، حال باید دید که از نظر مولانا دل چه کسانی مأمن و محل تجلی حق است و این مقام برای چه کسانی محقق می‌شود و به تعبیری دیگر دل‌های عرشی از آن چه کسانی است؟ مولانا معتقد است: دل‌ها در پذیرش انوار الهی مراتبی دارند. همان‌گونه که خورشید نورش را یکسان می‌تاباند و موجودات با توجه به قابلیت‌های وجودی خود از آن بهره می‌گیرند، هر دلی نیز به فراخور استعداد و درجهٔ صفاتی می‌تواند به مقام تجلی حقایق الهی برسد؛ اما دلی که سرشار از پلیدی و جلوه‌های نفس‌پرستی و یا مغلوب آب و گل سیاه جسمانی است، راهی به دریای حقیقت ندارد و شایستهٔ جلوه‌گاه انوار الهی نیست.

آب گل خواهد که در دریا رود گل گرفته پای آب و می‌کشد
(۲۲۵۴/۳)

حال باید دید که از نظر مولانا دلی که منظر حضرت سبحان و مظهر حضرت رحمان و دریای انوار ساطعهٔ الهی است و در میان صدھا هزار تن از خواص و عوام نیز یافت می‌نشود از آن کیست؟

مولانا دل مطلوب حق را دل اولیا و انبیا می‌داند و با صراحةً بیان می‌کند که:

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است	آن دل ابدال یا پیغمبر است
پاک گشته آن ز گل صافی شده	در فرونی آمده وافی شده
ترک گل کرده سوی بحر آمده	رسته از زندان گل بحری شده

(۲۲۴۸-۲۲۵۰/۳)

بنابراین دل‌های عرشی از نظر مولانا دل‌های انبیا و اولیا است.

مولانا مقام خلیفه‌اللهی را به گروهی خاص منحصر می‌کند که جامع همه صفات و آثار الهی باشند؛ چون انبیا و به عبارتی انسان کامل. او آن‌ها را دارای صفاتی خاص می‌داند که به آن اشاره می‌شود:

۱. اولیا و انبیا آینه تمام‌نمای حق‌اند که در موجودات عالم به حق شbahat دارند؛ هر چند که از جنس و ذات او نیستند. وجودشان دو بعدی است روحانی و جسمانی. بعد روحانی آن‌ها به غیب پیوسته است و بعد جسمانی به دستگیری خاکیان مشغول است.
۲. آن‌ها خوی الهی دارند و دلشان بر اثر ریاضت و عنایت حق به درجه بی‌رنگی رسیده است. انوار تجلی حق بر آینهٔ صیقلی دلشان می‌تابد و از انعکاس جلوه‌های جمال حق از آن دل‌ها، عالم هستی به فیض می‌رسد. دل آن‌ها واسطهٔ فیض حق است که انوار الهی بی‌هیچ واسطه‌ای اول به دل آن‌ها می‌رسد و سپس به واسطهٔ وجود آن‌ها به سایر مردم (۳۰۷۴/۶).

۳. آنان هم‌چون آینه‌ای هستند که طالبان حق چهرهٔ خود را در درون آن می‌بینند و آینه دل آن‌ها از هر صدهای در امان است:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر نی بر گهر

(۳۴۹۶/۱)

۴. آن‌ها شاهد و ناظر نقش‌هایی هستند که به عالم خاک تعلق ندارد و در آینه دل آن‌ها نقش و نقاش با هم جلوه می‌کند:
- | | |
|------------------------------|----------------------------|
| نقش‌ها بینی برون از آب و خاک | آینه دل چون شود صافی و پاک |
| فرش دولت را و هم فراش را | هم بینی نقش و هم نقاش را |
| (۷۳/۲) | (۷۲) |

حکایت زید که بر اثر مصاحبত با پیامبر به مقام مشاهده می‌رسد و می‌تواند حقایق غیب را آن‌گونه که هست ببیند، نمونهٔ چنین دل‌هایی است.

۵. دل اولیا هم‌چون آینه شش رویی است که حق توسط آن در همه جهات نظر

می‌کند:

صاحب دل آینه شش رو بود حق ازو در شش جهت ناظر بود
(۸۷۴/۵)

آن‌ها عطیه سلامت را از حق گرفته بر همه عالم نثار می‌کنند.^{۱۰}

۶. اولیا و انبیا جواسیس القلوبند، خواطر دیگران بر آن‌ها مکشوف می‌گردد بدون آن که کلام و واسطه‌ای در کار باشد. خواندن ضمایر اشخاص نمونه‌ای از کرامات آن‌هاست و چون از اسرار و رموز غیب و ضمایر خلق آگاهند، حتی حال هر کسی را بهتر از خود او می‌دانند و هر دلی را که مستعد دریافت تجلیات حق بدانند با دستگیری و هدایت آن را مصفا می‌کنند؛ چراکه قلوب خلائق در دست تصرف آن‌ها هم‌چون موم نرم و رام است. این عارفان کامل در دل سالکان طریق حقیقت از کرامات و معجزات اثراها می‌گذارند و آن‌ها را متقلب و متحول می‌کنند.

معجزاتی و کراماتی خفی برزنده بزر دل ز پیران صفو
که درونشان صد قیامت نقد هست کمترین آنکه شود همسایه مست
(۱۳۰۰-۱۳۰۱/۶)

مولانا برای اثبات این امر و ارتباط دل‌ها با یکدیگر ماجراهی اطلاع یافتن سلیمان از دل بلقیس را ذکر می‌کند (دفتر چهارم) و تمثیل‌های دیگری نیز ارائه می‌دهد.^{۱۱} (۱۷۹۳-۱۷۷۷).

پاسبان آتابنده اولیا	در بشر واقف ز اسرار خدا
بنده‌گان خاص علام الغیوب	در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل درآید چون خیال	پیششان مکشوف باشد سرّ حال
آنکه بر افلک رفتارش بود	بر زمین رفتن چه دشوارش بود

(۱۴۷۸ - ۱۴۸۲/۲)

۷. آن‌ها طبیبان الهی هستند که بدون پرسش و واسطه همین که نام فرد را بشنوند تا اعماق وجودش رسوخ کرده و از بیماری درونش مطلع می‌شوند و آن را علاج می‌نمایند. حتی آن‌ها قادرند از حال افراد سال‌ها پیش از زاده شدنش خبر دهند. هم‌چنان که بازیزد بسطامی از وجود شیخ ابوالحسن خرقانی و احوال او خبر داده است؛ در حالی که فاصله وفات بازیزد تا تولد خرقانی قریب به صد سال بوده است (مولوی، ۱۸۵۰/۴-۱۸۰۰)، آن‌جا که می‌فرماید:

چون ندانند از تو بی‌گفت دهان	پس طبیان الهی در جهان
صد سقم بینند در تو بی‌درنگ	هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ
که بدین آیاشان حاجت بود	این طبیان نوآموزند خود
تا به قعر باد و بودت در دوند	کاملان از دور نامت بشنوند
دیده باشند ترا با حالها	بلک پیش از زادن تو سالها

(۱۷۹۷-۱۸۰۱/۴)

۸. وجود آن‌ها چون باغ رحمت بی‌متهای الهی است که گاهی از آن بوستان تحفه‌ای به بندگان می‌رسد که همان نفحات حق است که بر دل و جان سالک می‌وزد و هزار بار از کوشش و مسخرت سالک در طاعت و عبادت بهتر است (۱۳۶۴/۴-۱۳۶۶).

پس از نظر مولانا دل مطلوب حق دل اولیا و انبیا است و خداوند طالب و مشتاق چنین دل‌هایی است. آن‌جا که می‌فرماید:

آن دلی آور که قطب عالم اوست	جان جان جان جان آدم اوست
-----------------------------	--------------------------

ناسیانی در برابر این صاحبدلان راه احسان و الطاف الهی را بر دل آدمی می‌بندد.^{۱۲}

پس سالک باید همانند مس، در خدمت اکسیر وجود صاحبدلان باشد تا به برکت وجود آن‌ها به مقام و مرتبه ارزشمند خود دست یابد.

خدمت اکسیر کن مس وار تو	جور می‌کش ای دل از دلدار تو
-------------------------	-----------------------------

کیست دلدار اهل دل نیکو بدان
که چو روز و شب جهانند از جهان
(۳۴۷۴-۷۵/۲)

۳. حجاب میان دل و ملکوت

دل‌ها نه تنها با یکدیگر که با عالم ملکوت نیز مرتبط‌اند و همه دل‌ها از چنین موهبت الهی بالقوه برخوردارند. اما گاهی ممکن است به حکم اشارات قرآنی (تعمی القلوب التي في الصدور) (۴۶/۲۲)، موانعی بر سر راه دل‌ها و ملکوت ایجاد شود که از بینش باطنی و در نتیجه از دیدار ملک و ملکوت محروم مانند و به تصریح حضرت رسول اگر شیاطین میان دل‌ها و ملکوت حایل نمی‌شدند، انسان‌ها قادر بودند که ملکوت را بینند.^{۱۳} بعضی صوفیه نیز برای دل دو در قایل شده‌اند که یکی سوی ملکوت گشوده می‌گردد و دیگری به سوی پنج حس باز می‌شود.^{۱۴} وقتی دل عارف به سوی پنج حس میل کند و به عالم ملک و شهادت تمسک جوید حجاب‌هایی بر سر راه دل او و ملکوت حایل می‌شود که مانع درک حقایق الهی و انعکاس جلوه‌های جمال حق می‌گردد. مولانا در مشوی به بعضی از این حجاب‌ها و آفات اشاره می‌کند. آراء او در این باره متأثر از غزالی است.^{۱۵} از نظر او این آفات عبارت است از: خواهش‌های نفسانی، خودبینی، اصرار بر گناه، تقليد، خيالات بی‌اساس، صورت‌پرستی، غرض‌ورزی، دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی، ترس، حرص و طمع، غرور، دروغ، حسد و ترک ادب در حضور صاحب‌دلان. خودبینی، ایمان و عقل را در وجود انسان می‌خشکاند و موجب سرمستی و در نهایت شقاوت او می‌گردد. خودبینی آفتی است که مولانا آن را در داستان دژ هوش‌ربا (دفتر ششم) وصف حال شاهزاده‌ای می‌داند که الطاف شاه را فراموش نموده دچار غرور می‌گردد و سرانجام باعث نابودی خود می‌شود.

اصرار بر گناه باعث می شود تا خداوند بنده را به حال خود واگذارد و روز به روز مجال بیشتری دربرآورده شدن خواهش‌های نفسانی برای او فراهم کند تا غرق غفلت گردد و توفيق توبه نیابد.

چون کند اصرار و بد پیشه کند	خاک اندر چشم اندیشه کند
تو به ندیشد دگر شیرین شود	بر دلش آن جرم تا بیدن شود
(۳۳۷۸ - ۷۹/۲)	

مولانا تأثیر اصرار بر گناه را با تمثیل‌های متعددی بیان می کند. برای مثال او دلهای مُصر بر گناه را به دیگی سیاه مانند می کند که زنگارهای گناه بر روی این دلهای لایه‌لایه و متراکم است و همین زنگارها مانع مشاهده اسرار حق می گردد:

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه	کرد سیمای درونست را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها	جمع شد تا کور شد ز اسرارها
(۳۳۷۰ - ۷۱/۲)	

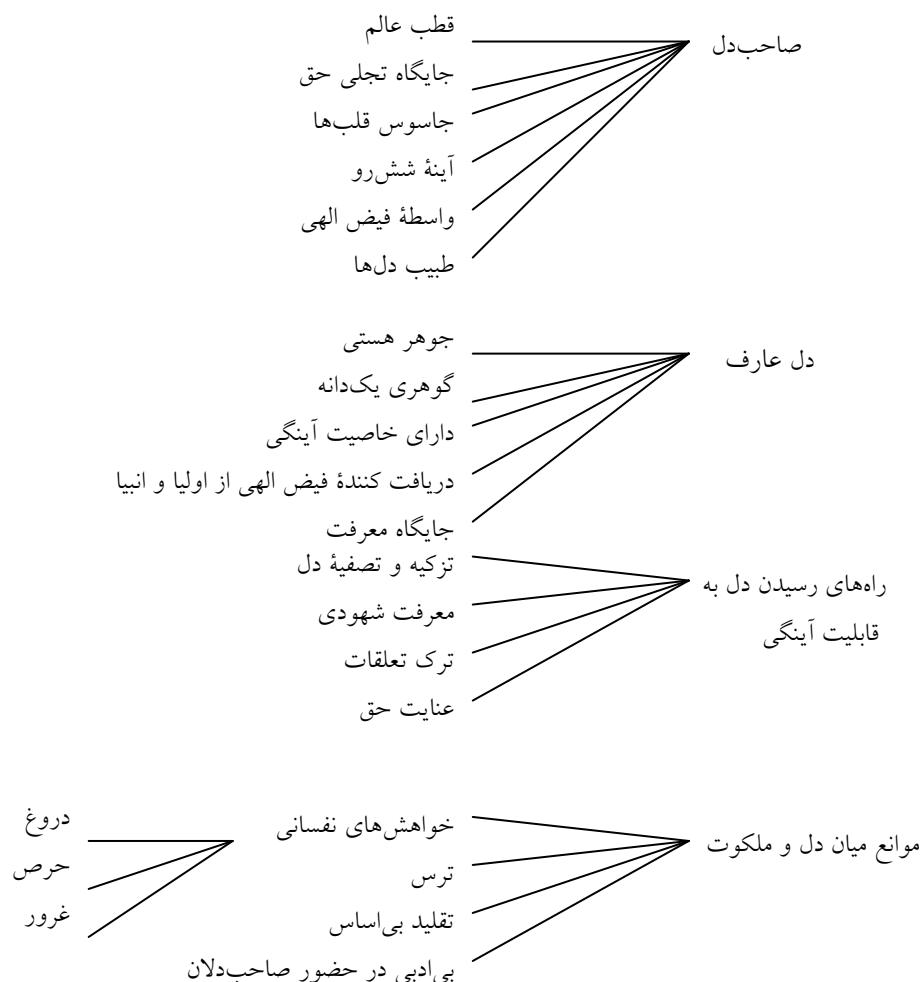
دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی دل را می خشکاند و سیاهی دل باعث عدم پذیرش دعا می شود.^{۱۶}

او هم‌چنین آفات دیگری چون ترس را باعث تهی شدن نور ایمان از دل بنده می داند (۷۸۴/۱)؛ غرور را موجب خودبینی و غروری را که در نتیجه عبادات و طاعات در دل بنده راه یابد موجب انحراف دل و تباہی آن می شناسد (۳۳۹/۲). او معتقد است هرگاه میان دل عارف و ملکوت این حجاب‌ها با مجاهده و عنایت حق برداشته شود دل استحقاق مقام آینگی را می یابد و به معرفت حق نایل آمده، به اندازه فراخی‌اش صورت ملک و ملکوت در او تجلی می‌نماید و زمانی که از کدورت‌های حیات فرشی رها شد نه تنها عرشی، که از عرش نیز والاًتر است؛ چراکه این دل به تصریح مولانا قطب عالم است و سلطان دلهای منظر دیدار چنین دلی است که آن را نظرگاه خود ساخته و در آن جای گیرد و بی‌شک حدیث «لایسعنی ارضی و لاسمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن» مصدق چنین دلهایی است.

نتیجه‌گیری

از آن‌چه گذشت می‌توان دریافت که به اعتقاد مولانا قطره دل، عطیه‌ای خداوندی است که حضرت حق تنها انسان را لایق دریافت آن دانسته است. این عطیه نه تنها لطیفه‌ای غیبی که جوهر هستی است و زیباترین خاصیت آن آینگی است که قابلیت مقام تجلی حق را دارد. برای رسیدن به این مقام، دل باید از زنگ رذایل نفسانی زدوده گردد که این کار به واسطه ریاضت و عنایت حق میسر است. بعد از آن دل به واسطه معرفت حق می‌تواند به مقام صاحب‌دلی برسد. در این هنگام دل هم‌چون آینه‌ای شش رویه است که حق در آن تجلی می‌کند. او در این مرحله واسطه فیض الهی بر دل‌های مستعد است. از نظر مولانا دل مطلوب حق دل انسان کامل یا به تعبیری دل اولیا و انبیا است که «قطب عالم و جان جان جان آدم است» و قابلیت گنجایی «صورت بی صورت بی حد غیب» را دارد. برای رسیدن به این مقام یعنی خلیفة‌الله‌ی باید حجاب‌های میان دل و ملکوت برداشته شود و تحقق این مقام با تزکیه نفس، باطن و معرفت شهودی و به همراه عنایت حق میسر است.

در پایان می‌توان آراء مولانا را درباره دل، صاحب‌دل و ارتباط صاحب‌دل با حضرت حق و موانع دل و ملکوت در این نمودار نشان داد:



پی‌نوشت

۱. از علی (ع) روایت شده است: آنَّ اللَّهَ فِي أَرْضِهِ آنِيهِ وَ هِيَ الْقُلُوبُ فَأَحْبَهَا إِلَيْهِ أَرْقَهَا وَ اسْفَاهَا وَ أَصْلَبَهَا. ثمَّ فَسَّرَهُ قَالَ: اصْلَبَهَا فِي الدِّينِ وَ اسْفَاهَهَا فِي الْيَقِينِ وَ أَرْقَهَا عَلَى الْأَخْوَانِ (مکی، ۱۹۹۵: ۲۴۷). معنی چنان است که برای خداوند در زمین ظرف‌هایی است که آن قلب‌هاست. محبوب‌ترین این قلب‌ها در نزد خداوند نازک‌ترین، مصفات‌ترین و محکم‌ترین آن‌هاست. سپس تفسیر کرده و می‌گوید سخت‌ترین آن‌ها در دین، مصفات‌ترین آن‌ها در یقین و رقیق‌ترین آن‌ها بر دوستان.
۲. مقصود این حدیث است: «لَمْ يَسْعُنِي أَرْضٌ وَ لَا سَمَاءٌ وَ وَسْعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ الْأَيْنُ الْوَادِعُ»؛ زمین و آسمان توان جای دادن مرا در خود ندارند، اما قلب بنده مؤمن من چنین گنجایشی را دارد (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۲۶).
۳. سهل تستری می‌گوید: الا ترى ان العبد انما ينظر الى الحق بسبب لطيفه من الحق يوصلها الى قلبه (شرقاوی، ۱۹۹۵: ۱۳۰) معنی: مگر نمی‌بینی که هرگاه بنده به حق نظر می‌کند به سبب لطیفه‌ای از حق است که حق آن را به قلبش می‌رساند.
۴. بازیزید بسطامی می‌گوید: لَوْ أَنَّ الْعَرْشَ وَ مَا حَوَاهُ مائَةُ الْأَلْفِ مَرَّةٍ فِي زَاوِيَةٍ مِّنْ زَوَّاِيَا قَلْبُ الْعَارِفِ مَا أَحَسَّ بِهِ (قیصری، ۱۳۷۵: ۷۷۲)؛ اگر عرش و آن‌چه در اطراف آن است صدهزار هزار مرتبه در زاویه‌ای از زوایای قلب عارف قرار گیرد آن را احساس نمی‌کند.
۵. در شرح فصوص الحکم، ص ۷۷۲ در ادامه سخن بازیزید آمده است... لأن القلب يحصل له السعة الغير المتناهية عند تجلی من هو غير متناه. و العرش و ما فيه، على أيّ مقدار يفرض، يكون متناهياً؛ و لا نسبته بين المتناهي و غير المتناهي.
۶. شماره ایات از مشوی چاپ نیکلسون است.
۷. غزالی می‌گوید: بدان که تن مملکت دل است و اندرين مملکت دل را لشکرهای مختلف است. همه این لشکرهای ظاهر و باطن به فرمان دل‌اند و وی امیر و پادشاه همه است. چون زبان را فرمان دهد در حال سخن گوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمانبردار او کرده‌اند... طاعت

داشتن این لشکر دل را، به طاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان؛ بلکه به طبع و طوع فرمانبردار باشند (غزالی، ۱۳۷۱: ۱۴).

۸. غزالی نیز در این باره می‌گوید: دل آدمی در ابتدای آفرینش، چون آهن است که از وی آینه روشن بیاید، که همه عالم در وی بیاید - اگر وی را چنان که باید نگاهدارن - و گرنه جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آینه نیاید چنان که حق تعالی گفت: کلابل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون [نی نی]، بلکه زنگ بسته است بر دل ایشان آنچه می‌کردند] (غزالی، ۱۳۷۱: ۲۰).

۹. نجم الدین رازی می‌گوید: طریقت مشایخ ما در معالجه دل آن است که اول در تصفیه دل کوشند، نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیه دل دست داد و توجه به شرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد. از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که به عمرها مجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی. و شرط تصفیه دل آن است که اول داد تجربید صورت بددهد به ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألفات طبع و باختن جاه و مال، تا به مقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محظوظ و مطلوب که ماسوای حق است. آن گاه حقیقت توحید که سرّ فاعل انه لا الله الا الله است روی نماید. و چون از عهده این مراتب بیرون آمد در تصفیه دل اقبال بر ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا به خلوت، حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد. چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را به ملازمت ذکر و نفی خاطر برتوان بستن. خاصیت ذکر آن است که هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس به دل رسیده بود و در دل ممکن گشته از دل محو کردن گیرد. چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل و جل و خوف پدید آید «انما المؤمنون الذين اذا ذكر الله وجلت قلوبهم» و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت ازو برخیزد و لین و رقت درو پدید آید.

«ثم تلين جلودهم و قلوبهم الى ذكر الله» چون سلطان ذکر ساکن ولايت دل بیود دل با او اطمینان و انس گیرد و با هر چه جز اوست وحشت ظاهر کند. «الذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكر الله الا بذكر الله تطمئن القلوب» تا ذکر و صحبت هیچ مخلوق در دل می‌یابد، بداند که هنوز کدورت و بیماری باقی است. هم به مصقل لا الله الا الله و شربت نفی ماسوای حق ازالت

آن باید کرد تا آن‌گه که دل نقش پذیر کلمه شود و دل به جوهر ذکر متوجه گردد. آن‌جا هیچ اندیشه‌ای غیر حق بنماند و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جملهٔ نقوش ثابت گردد. درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت به شهر دل فرو فرستد. سلطان عشق جملهٔ اوپاش و رنود و صفات ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد. چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوپاش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد، بعد ازین بارگاه جمال صمدیت را شاید؛ بلکه مشروفة آنتاب جمال احادیث را زیبد. اکنون سلطان عشق را به شحنگی فرو دارند و وزیر عقل به بوآبی بر در دل نشانند و شهر دل را به زیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاق و توکل و صدق و انواع صفات حمیده بیارایند چه بوده است؟ سلطان حقیقی به خلوت‌سرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تقدیم جلال جمال می‌نماید، دیگر باره چاوش لا اله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی می‌کند زیرا که غیرت نفسی غیریست می‌کند. دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد. دل در این مقام به حقیقت دلی می‌رسد و به صحت و صفات اصلی باز می‌آید. این جا کارفرما نه دل است یا روح، بلکه سلطان فرمانروای، بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است. و تختگاه خاص ساخته که لا بسعنی ارضی و لا سمائی و انما یعنی قلب عبدی المؤمن. پس در این مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد (رازی، ۲۰۶-۲۰۸).

۱۰. مولانا می‌فرماید:

زر همی افسانه از احسان و جود	دل محیط است اندراین خط وجود
می‌کند بر اهل عالم اختیار	از سلام حق سلامت‌ها نشار
آن نثار دل بدان کس می‌رسد	هر کرا دامن درست است و معد
(۲۲۷۴/۳-۲۲۷۲)	

۱۱.

خانه دل را نهان هم سایگان	هست دل ماننده خانه کلان
مطلع گردند بر اسرارها	از شکاف روزن و دیوارها
صاحب خانه ندارد هیچ وهم	از شکافی که ندارد هیچ وهم

می‌برند از حال انسی خفیه بو
زانکه زین محسوس و زین اشیاه نیست
و اقفند از سرّ ما و فکر و کیش
ما ز دزدی‌های ایشان سرنگون
بی‌خبر باشند از حال نهان
روح‌ها که خیمه بر گردون زندن؟
این گمان بر روح‌های مه مبر
که بسی جاسوس هست آن سوی تن
از نبی برخوان که دیو و قوم او
از رهی که انس از آن آگاه نیست
چون شیاطین با غلیظی‌های خویش
مسلکی دارند در دیده درون
پس چرا جان‌های روشن در جهان
در سرایت کمتر از دیوان شدند
تو اگر شلی و لنگ و کور و کر
شم دار و لاف کم زن جان مکن
(۱۷۹۳/۴ - ۱۷۷۷)

.۱۲

چون دل اهل دل از تو خسته شد
همچو ابری گریه‌های زار کن
میوه‌های پخته بر خود واکف
با سگ کهف او شدستی خواجه تاش
لا جرم آن راه بر تو بسته شد
زودشان دریاب و استغفار کن
تا گلستانشان سوی تو بشکفده
هم بر آن در گرد کم از سگ مباش
(۱۵/۳ - ۳۱)

۱۳. پیامبر می‌فرماید: لولا ان الشیاطین يحومون علی قلوب بنی آدم لنظر الواى ملکوت السماء [اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی] (غزالی، ۱۳۶۸: ۳۲).

۱۴. غزالی می‌گوید: دل را دو در است: یکی سوی عالم ملکوت گشاید و آن لوح محفوظ و عالم فرشتگان است. دوم سوی پنج حس باز شود که تمسک آن به عالم شهادت و ملک است. انشراح سینه‌ها به معرفت‌ها و انکشاف فراخی ملکوت، دل‌های عارفان را متفاوت باشد (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۸).

۱۵. غزالی پنج عامل را حجاب میان دل و ملکوت می‌داند. اول نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودک که به سبب نقصان آن علم‌ها در او ظاهر نشود. دوم تیرگی معاصی و رینی که به سبب بسیاری شهوت‌ها بر روی دل متراکم شود چه آن مانع صفا و روشن‌دلی

است. پس بر اندازه تاریکی و برهمنشیتن آن از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. سوم برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد. چهارم حجابی که بیشتر متکلمان و متعصبان مذاهب بدان محجوب شده‌اند بل بیشتر پارسایان که در ملکوت آسمان و زمین تفکر کنند بدان محجوب مانند؛ زیرا که اعتقادهای تقليدی دارند که در نفس‌های ایشان منجمد شده است و در دل‌های ایشان راسخ گشته و آن میان ایشان و ادراک حقایق حجاب شود. و پنجم نادانستن جهت مطلوب (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۹).

.۱۶

گفت قبطی تو دعایی کن که من
از سیاهی دل ندارم آن دهن
که بود که قفل این دل وا شود
زشت را در بزم خوبان جا شود
(۳۴۹۴-۹۵/۴)

منابع

- رازی، نجم الدین. (۱۳۷۳). مرصاد العباد. تصحیح محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). سرّنی. نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مشوی. چاپ دهم. تهران: علمی.
- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۲). ارزش میراث صوفیه. چاپ پنجم. تهران: امیر کبیر.
- سجادی، سید جعفر. (۱۳۵۴). فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. چاپ دوم. تهران: طهوری.
- شرقاوی، محمدعبدالله. (۱۹۹۵). الصوفیه و العقل. بیروت: دارالجیل.
- غزالی، ابو حامد محمد. (۱۳۶۸). احیاء علوم الدین. ترجمه مؤید الدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.
- غزالی، ابو حامد محمد. (۱۳۷۱). کیمیای سعادت. تصحیح احمد آرام. تهران: گنجینه.
- فروزانفر، بدیع الزمان. (۱۳۶۱). احادیث مشوی. چاپ سوم. تهران: امیر کبیر.
- فیصری روحی، محمدداود. (۱۳۷۵). شرح فصوص الحکم. به کوشش سید جلال الدین آشتیانی. تهران: علمی و فرهنگی.

- مکی، ابی طالب. (۱۹۹۵). *قوت القلوب فی معاملة المحبوب*. تحقیق نسیب مکارم. بیروت.
- مولوی، جلال الدین محمد. (۱۳۷۲). *مثنوی معنوی*. تصحیح نیکلسون. تهران: توس.
- همایی، جلال الدین. (۱۳۶۹). *مولوی‌نامه*. چاپ هفتم. تهران: هما.